

تر با دشمن نفس همخانه‌ای  
چه در بند پیکار بیگانه‌ای  
سعدی

## ۱

### ضعف شخصیت بالغیمان

#### ۱. علت اصلی ضعف

قبلاً اشاره کردیم که «پیاژه» روان‌شناس سوییسی معتقد بود در خلال دو سال اول زندگی، شخصیت بالغی در کودک ظاهر می‌شود و می‌خواهد برای خودش سیستم علت و معلولی، یا به عبارت دیگر، سیستمی مبتنی بر استدلال و منطق بین پدیده‌ها برقرار کند. او همچنین گفت که اگر در این دوران حساس، تناقض و تباین در رفتار و کردار و گفتار اطرافیان به حدّ وفور باشد، کودک ممکن است به‌طور کامل و برای همیشه از قبول رابطه‌ی علت بین پدیده‌ها صرف‌نظر کند و دیگر هیچگاه به دنبال استدلال و منطق نرود و دیگر کاری به تهیه‌ی پاسخ برای «چرا»های زندگی نداشته باشد، و درحقیقت، شخصیت بالغی او قبل از رشد و نمو، خفه و کاملاً بی‌اثر گردد، (شکل ۱۷-۳)؛ در این صورت، وجود چنین فردی بین دو فرمانروای دیگر یعنی شخصیت‌های والدینی و کودکی دست به دست می‌شود.

شخصیت بالغی یعنی حالتی که انسان را به تعقل و استدلال و منطق و استدلال را جانشین احساسات مربوط به شخصیت‌های والدینی و کودکی می‌کند. از این رو کودک به هر چیزی که برمی‌خورد و برایش تازگی دارد،

می خواهد آن را واریسی کند و بفهمد که چیست. برای هرچیزی مرتباً سؤال می کند: چرا چنین است و چرا چنان است؟ چرا دود بالا می رود؟ چرا باران پایین می آید؟ چرا آن روز وقتی خندیدم مادرم گفت «آفرین پسرم»، ولی روز بعد که همان کار را کردم گفت: «برو گم شو، خفه ام کردی»؟ چرا؟...

متأسفانه اکثر ما ایرانیان بی خبر از اهمیت فوق العاده این دوران زندگی و بی توجه به وجود فهم و شعور کامل در کودک، به خیال اینکه بچه چون جسمش کوچک است قدرت درک و استنباطش هم ناچیز است، جواب های صحیح به او نمی دهیم، یا به نام شوخی کردن و سر به سر بچه گذاشتن و درحقیقت به منظور اینکه خودمان بازی کنیم، پاسخ هایی کاملاً بی معنی و بی ارتباط و خلاف واقع به او تحویل می دهیم و بدین ترتیب گیجش می کنیم و یا او را به خاطر سؤالاتی که کرده است به باد استهزا و خنده می گیریم، و اگر خسته بودیم و خودمان حال بازی کردن نداشتیم، در برابر سؤالاتش کلمات و عباراتی اهانت آور و تحقیرآمیز می گوئیم. مثلاً اگر بچه سؤال می کند چرا روز روشن است، در پاسخ، یکی از جواب های زیر را به او می دهیم:

- برای اِرا، محض اِرا!

- دیگه، برای همین.

- به تو چه، فضولی؟

و اگر دست بر ندارد و سؤالش را تکرار کند، آن وقت عصبانی

می شویم و می گوئیم:

- چکماره مرگ!

- آنقدر چرا چرا نکن، خفه ام کردی.

و احتمالاً با توسری و آردنگی او را از خود می رانیم و بدین ترتیب،

مقدار قابل توجهی از شور و شوق و علاقه بچه را به درک روابط علیت از همان اوان زندگی در او می‌کشیم. نتیجه اینکه چنین کودکانی بعدها تمایلی به درک حقایق و چراهای واقعی زندگی و محیط خود ندارند، زیرا هرگاه بخواهند به دنبال درک حقیقتی بروند، همین خاطرات تلخ دوران کودکی و صدماتی که خورده و اهانت‌هایی که شنیده و تحقیرهایی که دیده‌اند در آنها زنده می‌شود، آن‌هم توأم با تمام احساسات دردناک و رنج آورش، و از این‌رو و به‌طور غیر ارادی خود را از صحنه دور می‌کنند. به‌تعبیر روان‌شناسان، کودکان تحت چنین شرایطی، تدریجاً یا شخصیت بالغی‌شان بکلی از صحنه وجودشان حذف می‌شود و یا آسیب دیده و تحت تسلط شخصیت‌های والدینی و کودکی‌شان اسیر و ناتوان باقی می‌ماند.

علت دیگری که باعث می‌شود شخصیت بالغی از صحنه زندگی کودکان ایرانی حذف شود و یا ضعیف و آسیب دیده و بی‌اعتبار و بی‌خاصیت بماند، این است که ما بزرگ‌ها نه تنها برای درک مطالب و پیدا کردن ارتباط بین پیش‌آمدهای زندگی با آنها همدلی و همراهی نمی‌کنیم، نه تنها «چراها»ی آنها را با گشاده‌رویی پاسخ نمی‌گوییم، بلکه با دروغ‌ها و ضد و نقیض‌های زیادی که جلوی چشمان آنها می‌گوییم و انجام می‌دهیم، چنان آنها را مات و مبهوت و گیج می‌کنیم که ترجیح می‌دهند برای همیشه شخصیت بالغی یعنی پیروی از استدلال و راه جویی به یافتن رابطه بین پدیده‌ها را کنار بگذارند و در نتیجه وقتی هم بزرگ شدند هرچیزی را بدون دلیل و منطق تنها به خاطر هوی (شخصیت والدینی) و هوس (شخصیت کودکی) قبول می‌نمایند. از این مقوله مثال‌های بسیار بسیار فراوانی در زندگی یومیّه همه ما ایرانیان موجود است.

### صحنه اول:

طفل دوساله‌ای که تمام وجودش برای کشف آنچه در اطرافش می‌گذرد در غلیان است، در دامان مادرش کنار دست پدرش در اطاق نشسته است. زنگ در خانه به صدا در می‌آید. برادر چهارساله‌اش برای باز کردن در می‌رود و سپس برمی‌گردد و به پدر می‌گوید:

بابا! عباس آقا آمده باشما کار دارد.

پدر: تو چی گفتی؟ گفتی هست یا نه؟

پسر: پرسید بابا هستند، من هم گفتم بله.

پدر: ای پسر احمق! چرا گفتی بابام هست؟

پسر: (درحالی که چشمهایش گشاد شده، مات و مبهوت): پس چه بگویم؟

پدر: نباید چیزی بگویی، باید بیایی و سؤال کنی.

پسر: مگر نه شما همیشه می‌گویید وقتی یک چیزی را می‌دانی دیگر سؤال نکن؟ خوب من می‌دانم...

پدر: بس کن دیگر، خفه شو! حالا برایم فلسفه می‌بافد! (رو به زنش می‌کند) این تخم... کار را خراب کرد. قربانت، بیا برو یک کاریش بکن و یارو را دست به سرکن، ردش کن برود.

پسر: (که سراپا گوش است با شنیدن این حرف، با خودش می‌گوید): «یارو را دست بسر کن»، «دست به سر» چیست؟ (با حرص و ولع می‌خواهد یاد بگیرد که چطور می‌شود کسی را دست بسر کرد. به دنبال مادر راه می‌افتد.)

مادر (درحالی که بیچه خردسال را در بغل دارد می‌آیند دم در منزل):

سلام علیکم آقا! فرمایشی داشتید؟

عباس آقا: بله خانم! سلام علیکم، حالتان خوب است؟ بله، با آقا کار

داشتم، بفرمایید عباس آقا است. به آقا کوچولو هم پیغام دادم. مادر: آقا نیستند. این طفلک هم که هنوز درست مطلب را نمی فهمد. همینطوری یک چیزی از دهانش پریده، باعث خجالت ماست که این پسر همیشه دسته گل به آب می دهد.

عباس آقا (پس از کمی سکوت): خوب، پس وقتی تشریف آوردند سلام برسائید، بفرمایید طبق وعده ای که باهم گذاشته بودیم سر ساعت پنج بعد از ظهر خدمت رسیدم، تشریف نداشتید.

مادر: بالای چشم، حتماً حتماً، خیلی ببخشید آقا، خیلی بد شد آقا. (عباس آقا می رود. زن با قیافه ای فاتحانه نزد شوهرش برمی گردد) دکش کردم. (سپس رو به پسر) تو جوان مرگ شده پشت سر من دراز شدی آمدی برای چی؟

پسر (از ترس جواب نمی دهد، ولی باخود می گوید): دست بسرش کرد، دکش کرد.

پدر: آی زنده باشی، قربان آن دهانت، قربان آن زیانت که سر همه را می توانی شیره بمالی.

کلّ مکالمات آنها، از موقعی که عباس آقا زنگ در منزل را به صدا درآورد تا وقتی که زن دوباره کنار دست شوهرش نشست، کمتر از نیم ساعت طول کشید. نه پدر و نه مادر هیچ گونه توجهی نداشتند که در همین مدّت بسیار کوتاه، گفتار و کردارشان چه اثر مخرب و بر شخصیت بالغی در حال رشد فرزندانشان گذاشته است. حال بینیم در این مدّت نیم ساعت برداشت های تقدیری دو کودک دو ساله و چهار ساله، و آنچه از راه چشم و گوش در سلول های حافظه مغزشان درست مانند کمپیوتر ضبط شده، چه بوده است؟

## مکانیزم کار مغز

در اینجا باز هم یادآور می‌شویم که مغز بچه مانند یک کامپیوتر بسیار بسیار قوی می‌تواند تمام مناظری را که چشم می‌بیند (مانند دستگاه فیلمبرداری سه بُعدی) و تمام اصواتی را که گوش می‌شنود (مانند ضبط صوت استریو) همراه با تمام احساسی که در موقع دیدن و شنیدن این صحنه‌ها به خود کودک دست می‌دهد، ضبط کند و همه در سلول‌های حافظه مغز بماند و در طول حیات او تا موقعی که تحت شرایطی از مغزش شسته نشده است باقی باشد و شخصیت او را بسازد و حرکات و رفتارهای اجتماعی او را کنترل کند.

همان‌طور که قبلاً توضیح داده شد وظیفه شخصیت بالغی این بود که بین آمارهای والدینی و آمارهای کودکی به قضاوت بنشیند و آنها را حل‌الجی کند، تجزیه و تحلیل نماید و رابطه‌های علّیت را در بین پدیده‌ها بیابد؛ بعضی را رد کند و برخی را نگه دارد و با شروع و تمرین در این کار، تدریجاً استدلال و منطق را جانشین احساسات نماید و شخصیت بالغی را قوام بخشد تا این شخصیت بعدها قادر باشد اعمال فرد را کنترل کند و او را از اسارت حالت تحمیلی شخصیت والدینی و حالت انفعالی شخصیت کودکی نجات دهد.

کودک تلاش زیادی دارد که چراهای زندگی را دریابد. هر قدر این روابط منطقی‌تر و علّت و معلولها ساده‌تر و روشن‌تر باشد، رشد حالت بالغی شخصیت کودک آسان‌تر و سریع‌تر است و هر قدر پیچیده‌تر و بفرنج‌تر باشد، طفل را مواجه با مشکلات بیشتری می‌کند. چه بسا مواردی که برای به دست آوردن پاسخ یک سؤال، ده‌ها سؤال دیگر توأم با تعجب و گیجی برایش پیدا می‌شود و مدتها مشغولش می‌دارد و در نتیجه رشد شخصیت بالغی اش را دچار اشکال و پیشرفت آن را کند می‌کند. اگر

کودک به مواردی برخورد کند که تناقض و تباین مطالب توأم با پیچ واپیچ‌های خسته کننده باشد، و از همه بدتر، مغایرت‌ها و دروغ‌ها زیاد باشد بطوریکه معادلات مسأله مطروحه‌اش در مقایسه با معادلات و نتایج مسائل مشابهی که قبلاً به عنوان حقیقت برایش ظاهراً حل شده بوده است همه مطلقاً ناهماهنگ و ناجور از آب درآید، کودک که فطرتاً هم عجز است و علاقه دارد نتیجه هرکاری را زود به دست آورد، وقتی نتایج را اینچنین ناموزون می‌بیند خسته می‌شود و دنباله تحقیق را رها می‌کند. اگر این جریان ادامه پیدا کند و دائماً کودک به چنین انتهایی برسد، ممکن است برای همیشه علاقه به کشف حقایق و پیدا کردن رابطه علیت را کنار بگذارد و دیگر مطلقاً به دنبال چراهای زندگی نرود و دیگر هیچ چیزی را دلیل هیچ چیز دیگر نداند. با عنایت به این فرضیه، ببینیم برداشت دو کودک از این صحنه سی دقیقه‌ای چه می‌تواند باشد.

مغز طفل چهار ساله در حین ضبط جزئیات صحنه‌ها چون در حال رشد شخصیت بالغي است، به دنبال پیدا کردن رابطه علیت بین پدیده‌ها، برداشت‌های تقدیری‌اش از این تئاتر نیم ساعته می‌تواند چنین باشد:

وقتی کسی می‌آید و می‌گوید بابا هست، اگر هم بود، باید بگویم بروم سؤال کنم. ولی جلوترها پدرم گفته بود اگر چیزی را می‌دانم دیگر سؤال نکنم و آنها را خسته و عاجز نکنم. من که می‌دانستم بابا منزل است، پس چرا سؤال کنم؟ حالا که سؤال کردم چرا بابام گفت خفه شو؟!

اگر این کار را نکردی و گفتی بابا هست، بابا به تو می‌گوید خفه شو. به مامان می‌گوید برو دست به سرش کن. دست بسر یعنی بابا هستش ولی بگو نیستش، یعنی دروغ. پس چرا مادر بزرگ می‌گفت دروغگو دشمن خداست؟! من نمی‌فهمم کدامش درست است!

من کوچک هستم، من نمی‌فهمم، گفتم بابا هستش و دسته گل به آب

دادم، باعث خجالت مادر شدم.

اوه، همیشه من مقصر هستم، من نفهم هستم، چرا؟!

عباس آقا با پدر وعده کرده بود سر ساعت پنج بیاید. آمده بود، ولی بابا منزل نبود. بود یا نبود؟ ولی بابا منزل بود. اگر بود پس چرا مامان گفت نبود؟! اگر نبود پس چرا من می‌دیدم بود؟! من نمی‌دانم.

آه، نمی‌فهمم، من کوچکم، من ضعیفم، من مقصرم، من همیشه مقصرم، چرا؟!

طفل دو ساله که به دنبال پیدا کردن روابط علت و معلولی است و می‌خواهد همه چیزهای اطرافش را با کنجکاوی تمام واریسی کند، هر چیزی را بفهمد و یاد بگیرد، در اینجا بجز مطالب کاملاً خلاف واقع چیزی نمی‌بیند و نمی‌شنود و برایش مشکل و حتی محال است که بتواند رابطه‌ای منطقی بین آنها پیدا کند. ولی در عین حال، چون این کار را پدر و مادر کرده‌اند، قبول می‌کند که حتماً کار خوبی است.

### صحنه دوم:

هنوز نیم ساعت از موضوع نگذشته باز هم زنگ در به صدا می‌آید. مادر به پسر چهار ساله‌اش می‌گوید: برو بین کیست. مجدداً شخصی بابا را می‌خواهد. پسر بچه هنوز تمرین کافی ندیده است که بتواند با سرعت دروغ بگوید، یا به عبارت دیگر، یادش نیست که نباید راست بگوید. در برابر اینکه پدرت منزل است، اول می‌گوید بله، ولی بعد که می‌شنود «برو بگو اکبر آقا است»، دفعته به یاد عباس آقا و جریان نیم ساعت قبل می‌افتد و می‌گوید: نه، بابا نیستش، نه، بروم پرسیم. اکبر آقا نگاهی به بچه می‌کند و می‌گوید: شما حالا برو بگو اکبر آقا است. پسر دوان دوان می‌آید و به بابا می‌گوید: بابا! اکبر آقا شما را می‌خواهد.



پدر: اکبر آقا؟ می خواستی بگویی بابا هستش.

پسر (بعد از کمی مکث): بله گفتم هستش.

پدر: آفرین پسر! (بعد خطاب به زن) اوه، اوه، اکبر آقا است. خیلی با او کار دارم. ولی چرا بی خبر آمد؟! خدا را شکر که خانه بودم. برو تعارف کن بیرش در سالن تا من هم لباسم را بپوشم و بروم پیشش. ضمناً چای هم دم کن.

مادر (در حالی که بچه دو ساله را همین طور در بغل دارد، می رود دم در منزل): سلام علیکم، اکبر آقا! بفرمایید، بفرمایید! خیلی خوش آمدید. منزل خودتان است. چرا دم در می ایستید؟ بفرمایید خواهش می کنم. (اکبر آقا را به سالن هدایت می کند و خیلی هم به او احترام می گذارد. بعد نزد شوهر برمی گردد) اکبر آقا را بردم توی سالن. غیر از چای چیز دیگری هم می خواهید؟

پدر: مثلاً چی؟

مادر: یک هندوانه خوب هم داریم، بیاورم؟

پدر: حتماً حتماً، چه بهتر از این؟ هوا هم گرم است.

پسر چهار ساله در حالی که کاملاً مراقب اوضاع است و مغزش از تمام جریانات بدون کم و کاست نوار برمی دارد. پیش خود می گوید: آن دفعه گفتم بابا هستش، بابا گفت ای پسر احمق چرا گفتی بابا هست، حالا که باز هم گفتم بابا هستش، گفت آفرین پسر. چرا؟! فرقی چی بود؟! دفعه اول به مادرم گفت دست بسرش کن، حالا گفت بیرش توی سالن. چای هم دم کن، هندوانه هم ببر. چرا این طوری بود؟! شاید محض این بود که عباس آقا قول داده بود سر ساعت پنج بیاید ولی اکبر آقا بی خبر آمد. اگر این طور بوده پس چرا شبهای قبل که پدرم برای ما کتاب می خواند، می گفت آدم باید حتماً به قولش وفا کند تا هم خداوند و هم مردم دوستش بدارند. پس

چرا آنکه به قولش وفا کرده و سر وقت آمده بود، بابام دوستش نداشت و دست بسرش کرد؟ ولی این یکی...؟! نه، من نمی فهمم، بابام بزرگ است، خوب می فهمد؛ من کوچکم، نمی فهمم.

کودک دوساله که به دنبال پیدا کردن روابط علت و معلولی بین پیش آمده‌هاست، مطلقاً چیزی نمی فهمد و گیج تر می شود، نمی تواند بفهمد چرا رفتار پدر در مورد عباس آقا و اکبر آقا متفاوت بود و نمی داند چرا رفتار پدر در مورد برادرش برای دو کار مساوی متفاوت بود...

### صحنه سوم:

اکبر آقا بعد از مدتی که با پدر صحبت می کند و جای و هندوانه می خورد، از منزل خارج می شود. پسر چهار ساله بعد از اکبر آقا به سراغ هندوانه می آید و با صدای بلند می گوید: مامان! هندوانه بخورم؟ بلافاصله مادر صدایش می زند که بیا اینجا. کودک معصوم با قیافه بشاش دوان دوان به طرف مادر می آید و به او نزدیک می شود، که یک دفعه مادر مانند آتشفشان منفجر می شود و بدون هیچ گونه پرس و جویی، تودهنی محکمی به او می زند. بچه در حالی که دهانش پر خون شده از درد فریاد می زند در حالی که مطلقاً نمی داند علت کتک خوردنش چیست، و مادر هم به او هیچ نمی گوید و فقط او را می زند، بد می گوید و نفرین می کند. پدر پادرمیانی می کند و بچه را از دست مادر نجات می دهد و او را به کناری می برد. بعد از زن سؤال می کند چه کرده بود؟ زن سکوت کرده، پاسخ نمی دهد. از پسر سؤال می کند: چه کردی؟ پسر بعد از مدتی حق هق کردن می گوید: هیچ کاری نکردم، فقط گفتم مامان هندوانه بخورم؟ پدر می گوید: همین؟! اینکه این همه زدن ندارد!!

مادر سکوت را می شکند و می گوید: این بچه کور شده، دیروز که منزل

عمه‌اش رفتیم، وقتی هندوانه آوردند مثل از قحطی درآمده‌ها، مثل ندید بدیدها حمله کرد به هندوانه و شروع کرد با دستش خوردن، حالا نخور و کی بخور! پاک آبرویم را برد. جوانمرگ شده صبر نکرد با چنگال بخورد، بشقاب زیر دستش بگذارد، مثل بچه آدم با دستمال کاغذی دهانش را پاک کند و...

پسرک که تازه فهمیده بود چرا کتک خورده مات و مبهوت هیچ نگفت. چون واقعاً نمی‌فهمید که اولاً چرا امروز که گفته هندوانه می‌خواهد، کتک دیروز را خورده است، و ثانیاً دیروز در منزل عمه جان همان‌طور هندوانه خورده که همیشه به اتفاق پدرش در منزل می‌خوردند، یعنی با دست. اگر با دست هندوانه خوردن بد است پس چرا همیشه در منزل، پدرش هم هندوانه را با دست می‌خورد؟ چرا او را کتک نمی‌زنند؟ چرا...

بدین ترتیب باز هم گنجی دیگری برگنجی‌های قبلی پسر اضافه می‌شود.

در این موقع پدر هم که چون با اکبر آقا به توافق نرسیده‌اند سخت عصبانی است، با دیدن دهان پر خون پسرش و این نحو صحبت کردن مادر و موضوع با دست هندوانه خوردن - که خودش هم همیشه همین کار را می‌کرده است - و مطرح شدن مسأله خواهرش، ناراحت می‌شود، رو به مادر کرده، می‌گوید: خانم محترم! باز هم که از آن حرفها زدی! اگر دیروز منزل خاله جان یا منزل دایی جانش رفته بود و این رقمی هندوانه خورده بود آبرویتان نمی‌رفت؟ فقط منزل عمه است که رودربایستی دارید؟ فقط منزل خواهر و برادر و سایر کسان من است که آبروی شما می‌رود؟ این مسخره‌بازی‌ها را کنار بگذار، حیا کن خانم!

مادر: آقای محترم می‌که خود شما از این بچه‌ها بچه‌تر هستی! چطور شده در هر موردی که می‌خواهم بچه‌هایم را تربیت کنم دخالت می‌کنی و

بلافاصله موضوع مادر و خواهر و برادرهایت را میان می‌کشی و به کسان من طعنه می‌زنی؟ می‌خواهی دهان مرا باز کنی؟ تو خودت در همان محیط‌های فاسد تربیت شده‌ای که تمام کارهای من برایت مسخره‌بازی به نظر می‌رسد. چرا نمی‌خواهی خودت را اصلاح کنی آقا!

پدر: کارهای تو مسخره‌بازی نیست؟ همه‌اش مسخره‌بازی است. هرچه که خودت دوست داری بخواری برای بچه‌ها خوب است و هرچه که من دوست دارم برای آنها بد است. هندوانه را چون تو دوست داری باید اولاً همیشه در منزل موجود باشد و ثانیاً بچه‌ها هم باید بخورند که برایشان خوب است؛ و انگور را که من دوست دارم، مضر است و بچه‌ها هم نباید بخورند که گلویشان درد می‌گیرد و نتیجتاً نباید اصلاً خریده شود. آش ماست را که تو دوست داری، مقوی است و مامان جانتان ازش معجزه دیده‌اند و باید بچه‌ها بخورند آن هم هفته‌ای سه روز، املت گوجه فرنگی را که من دوست دارم، مزخرف است و بچه‌ها نباید بخورند چون ضعف می‌آورد! این خودخواهی توست که برای هرکاری باید اینچنین الم سنگه راه بیفتد.

مادر: ای بیچاره! داغ هرچیزی یکی دو روز است، داغ لقمه چهل سال است. همیشه یادت مانده. پس برای شکمت این همه جوش می‌زنی! تو هندوانه دوست نداری؟! این چه رقم دوست نداشتنی است که همیشه با دست دو لپی می‌خوری؟ تا من به خودم بجنبم تهنش را در می‌آوری!! توی بیچاره نمی‌فهمی! مسلم است که املت گوجه فرنگی چیز مزخرفی است و ضعف می‌آورد. هرروز املت گوجه فرنگی، املت گوجه فرنگی. بگو بینم املت گوجه فرنگی چه چیزی دارد که برای بچه‌هایم مقوی باشد؟ گوجه فرنگی دارد، که مایه ترشه است، تخم مرغ هم دارد، که فقط یک زرده است و یک مشت سفیده، این شد غذا که وقت و بی‌وقت

درباره‌اش هنگامه به پا می‌کنی؟

پدر: خانم! از استدلال‌تان متشکرم. مرا راهنمایی کردید. گوجه فرنگی مایه ترشه است، تخم مرغ هم یک زرده است و یک مشت سفیده. مثلاً توقع داشتید تخم مرغ یک دانه زمرد وسطش باشد و یک مشت الماس هم دورش؟! هان؟ این طور است؟ آدم مگر چی هست؟ یک مشت پوست و گوشت و خون و پیه و استخوان. به به، چقدر عالی! من نمی‌دانستم سرکار خانم تحصیل کرده فرنگ هستند!!

(بچه‌ها هردو ترسیده و رنگ پریده، با چشمانی پر از اشک، ولی ساکت در گوشه اطاق کز کرده و مشغول تماشای تئاتر پدر و مادر هستند.)  
مادر: خواهش می‌کنم دست از مسخره بردنت بردار. قباحه دارد! من از دست تو دیوانه شدم. (سپس داد و فریاد راه می‌اندازد و از بی‌کسی خودش زارزار گریه سر می‌دهد که چرا خداوند او را اسیر دست یک نامرد هیچ نفهم کرده است) من می‌روم، تا جان خودم را از دست تو، تو آدم دیوانه، تو دیوانه زنجیری نجات دهم. مُردم. خفه شدم.  
پدر: تو چرا بروی؟ من می‌روم تا از شرّ تو، تو عفریته راحت بشوم و قیافه نحست را نبینم.

در این موقع بچه‌ها هم که گریه مادر را می‌بینند با جیغ و داد، گریه را سر می‌دهند و محشری برپا می‌شود. و این جریان همین‌طور ادامه دارد تا موقعی که پدر در حالی که فریاد می‌زند و به زمین و زمان بد می‌گوید، کفشهایش را می‌پوشد و از خانه خارج می‌شود. چند دقیقه بعد خانم بلند می‌شود و به مادرش تلفن می‌کند و ماحصل قضایا را می‌گوید و باز هم زارزار گریه می‌کند و از بخت بد و اقبال نحس خودش شکایت می‌نماید. مادر هم او را اندرز می‌دهد و این امر را حالت طبیعی و عادی مردان می‌داند و سرگذشتی از کارهای پدرش را که خیلی هم بدتر بوده است

برایش تعریف می‌کند. بعد از خاتمه مکالمات تلفنی، زن تدریجاً آرام می‌گیرد و به دنبال تهیه غذای شب به آشپزخانه می‌رود. یکی دو ساعت بعد هم پدر در حالی که مقداری میوه و شیرینی خریده است به خانه می‌آید. بچه‌هایش را بغل می‌گیرد و می‌بوسد و به آنها شیرینی می‌دهد و به همین ترتیب، اوقات تلخی همسرش را که مادرزن هم زمینه‌اش را قبلاً فراهم کرده است، از دلش بیرون می‌آورد.

حال ملاحظه کنید برای بچه‌های به این سن و سال چقدر مشکل است که یکایک این قضایا را که با هزاران چرا و اما به هم پیوسته شده است بتوانند تجزیه و تحلیل کنند و رابطه علت و معلولی را که به دنبالش هستند پیدا نمایند و بدان وسیله شخصیت بالغی خود را بسازند. در مدتی کمتر از چهار ساعت، چندین صحنه عادی و همیشگی زندگی اکثر ما ایرانیان به وقوع پیوسته است؛ صحنه‌هایی که مطلقاً به خاطر خلیات ما پیش آمده و هیچ ارتباطی به سیستم اقتصاد، نوع حکومت، اعتقادات مذهبی و امپریالیسم غرب و شرق و... ندارد. یکایک پیش آمده‌ها هر دو بچه را گیج و مات و مبهوت کرده و ده‌ها سؤال و معمای لاینحل برای آنها باقی گذاشته است که حتی جرأت پرسیدنش را هم ندارند، تا چه رسد به اینکه بعد از پرسیدن و دریافت پاسخ‌های نامعقول، بخواهند باز هم سؤال کنند و مشکلات تازه خود را حل نمایند.

کودکان در اثر مواجه شدن با چنین صحنه‌هایی که همه پر از ضد و نقیض‌ها و دروغ‌ها و کینه توزیهاست به‌طور کلی گیج می‌شوند و نمی‌دانند کدامش را باور کنند.

پدر و مادر در نزد کودکان خردسال هر دو مهم هستند و هر دو حرفشان سندیت دارد، ولی موقعی که بین این دو بر سر هر موضوعی اختلاف است و بحث و جدال - یکی با دست هندوانه خوردن را بسیار بد و قابل تنبیه

می‌داند و دیگری خوب، یکی انگور را مضر می‌شناسد و دیگری آن را مقوی می‌داند، یکی آش ماست را معجزه آسا می‌داند و دیگری از آن متنفر است و... برای کودک که نمی‌تواند به قضاوت بنشیند و حق را از ناحق جدا کند، آسان‌ترین راه این است که خوبی و بدی، زشتی و زیبایی، خیر و شر همه را یکسره رها کند و دیگر مطلقاً به سراغ هیچ کدام نرود و در نتیجه، شخصیت بالغی‌اش که عهده‌دار انجام چنین مهمی در زندگی اوست به خاطر این همه تباین و تناقض، مفلوک و درمانده و معیوب رشد نکرده بماند.

نوجوانی ۱۴-۱۵ ساله می‌گفت: من نمی‌دانم چه کنم. اگر بازی و تفریح کنم، بزرگترها می‌گویند: «تو فکر می‌کنی بچه هستی؟ برو کنار دیوار بایست با قلم خط بکش، بعد بین چه نره غولی شده‌ای. خجالت بکش، حیا کن، خیال می‌کنی نی‌نی هستی؟ تو اگر زنت داده بودند حالا بچه‌ات همقد من بود». اگر کاری که بزرگ‌ها می‌کنند بکنم، مثلاً سیگار بکشم، یا درباره‌ی موضوعی که بزرگها حرف می‌زنند اظهار عقیده کنم، باز هم بزرگترها می‌گویند: «برو پسر، قباحه دارد! تو هنوز دهانت بوی شیر می‌دهد. ترا چه به این کارها؟ ترا چه که وارد معقولات بشوی؟ چه معنی دارد که بچه خودش را نخود هرآشی بکند؟»

وقتی کودکان این قبیل پیش آمده‌ها را به‌طور فراوان، همیشه و همه‌جا - در منزل، کوچه، بازار، مدرسه و خیابان - می‌بینند و از همه کس می‌شنوند، ترجیح می‌دهند که به‌طور کلی و برای همیشه استدلال و رابطه علت و معلولی بین پدیده‌ها را کنار بگذارند و زندگی را معمایی لاینحل و مطلقاً خارج از کنترل خود بدانند و یا برای هر چیزی علت‌هایی بی‌معنی و بی‌دلیل بسازند به‌قول روان‌شناسان یعنی که شخصیت بالغی‌شان که مسؤول تمیز بین صحیح و غلط و پیدا کردن رابطه‌های علت و معلولی

پدیده‌هاست بکلی حذف شود و یابه‌خاطر آسیب‌هایی که دیده است به‌صورتی ضعیف و نحیف بی‌اثر درآید.

بنابراین شاید تعجب آور نباشد وقتی می‌بینیم آنهایی که در دوران کودکی یتیم شده‌اند، غالباً و به‌طور نسبی مردان و زنان منطقی‌تر و قابل اعتمادتری از آب در می‌آیند؛ زیرا لااقل هرروز ناظر تناقض‌گویی‌ها، رل بازی کردن‌ها، دعوایها و مخالفت‌های پدر و مادرشان نبوده‌اند و سر و کارشان فقط با یک نفر بوده و در نتیجه شخصیت بالغی‌شان کمتر با ضربات کشنده مواجه شده است.

## ۲. سایر عوامل ضایع‌کننده شخصیت بالغی

زندگی یومیّه ما ایرانیان طوری است که کودکانمان دائماً و اجباراً ناظر بر تناقض‌گویی‌ها، دروغ‌ها و تردید رأی آدم‌های بزرگ اطراف خود هستند. همه این صحنه‌ها در به‌شک انداختن و مآلاً منصرف کردن آنها از جستجو برای یافتن هرگونه رابطه علّت و معلولی بین پدیده‌ها رل عمده‌ای را بازی می‌کند.

ولی علاوه بر این مطلب که پیازه روان‌شناس سوئسی در مورد عدم رشد واحیاناً از گردونه خارج شدن شخصیت بالغی کودک عنوان کرده است، علّت دیگری که باعث از بین رفتن شخصیت بالغی اطفال ایرانی می‌شود این است که چون بچه اصولاً بیشتر مطالب را از راه تقلید یاد می‌گیرد، وقتی که هیچ یک از آدم‌های بزرگ با شخص او رفتاری با شخصیت بالغی ندارند، یعنی وقتی که با کودک هیچگاه مثل یک شخص بزرگ با احترام متقابل رفتار نمی‌کنند، وقتی که مواجه شدنتشان با کودک یا از موضع شخصیت والدینی آمرانه و با توپ و تشر است و عتاب و خطاب می‌کنند و یا با دیده ترحم توأم با محبت نگاهش می‌نمایند - که هر دو



مبتنی بر احساسات والدینی است - و یا وقت خود را با او از موضع شخصیت کودکی به مسخرگی و بازی و شوخی می‌گذرانند، و بالاخره وقتی که رفتار بزرگترها با کودک سوای رفتاری است که بزرگترها با خودشان داشته‌اند، نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که کودک اعمال مربوط به شخصیت بالغی را یاد گرفته باشد.

با عنایت به مطالب فوق ملاحظه می‌شود که شخصیت بالغی اطفال ایرانی به سه دلیل عقیم می‌ماند و یا شدیداً معیوب و ضعیف می‌شود:  
اول: تناقض و تباین و دروغ‌های فراوانی که در بین حرکات و سخنان اطرافیان ملاحظه می‌کند (همان نظریهٔ پیازه).

دوم: رفتار آدم‌های بزرگ نسبت به خود کودک که همیشه رفتاری تحت سیطرهٔ شخصیت‌های والدینی و کودکی توأم با تحقیر شدید یا حمایت زائد بر نیاز و یا شوخی و بازی بوده است.

سوم: رفتار آدم‌های بزرگ با خودشان غیر از رفتاری است که با کودک دارند. معه‌ذا کودک ناظر دقیقی بر آنهاست و می‌کوشد تقلید کند. رفتار آدم‌های بزرگ هم نسبت به یکدیگر، متأسفانه کمتر از موضع شخصیت بالغی شان است؛ چون اکثراً و شاید همیشه، یا از موضع والدینی بوده، که به صورت تحکم و یا ترخم جلوه‌گر می‌شده است و یا از موضع کودکی بوده، که به صورت التماس و توسل و تشبث و مسخرگی و لودگی در می‌آمده است و یا با حالت سومی است که ما آن را در اینجا «شخصیت رفاقتی» نام گذاشته‌ایم و بعداً در اطراف آن بحث می‌کنیم.

### نتیجه

وجود تناقض، تردید رأی و علی‌الخصوص دروغ در کردار و گفتار اکثر ما ایرانیان باعث از بین رفتن و یا حداقل معیوب شدن شخصیت بالغی کودکانمان شده است. کودکانی با شخصیت بالغی مطلقاً حذف شده

پارشد نکرده و آسیب دیده، وقتی مردان و زنان اجتماع را تشکیل دادند، طبیعی است که برای درک هرگونه چرایی عاجز و بیچاره باشند، طبیعی است که آسان‌ترین و بی‌دردسرتترین راه را اتخاذ نمایند و هرپیش‌آمدی را به‌گردن قضا و قدر بیندازند و یا بدون ارائه کوچکترین دلیل و برهانی به‌گردن دیگران بیفکنند و هرگروهی گروه دیگر را مسؤل هرج و مرج بشناسد و به‌سادگی و آسانی نفس کشیدن به‌یکدیگر تهمت بزنند و افترا بینند و زمین و آسمان و هرکه را یافتند و حدس زدند و گمان کردند، مسؤل بدبختی‌های خود بشناسند و طبیعی است که بگویند: اگر خارجی‌ها بگذارند وضع خوب می‌شود، ولی افسوس که نمی‌گذارند.

بنابراین طبیعی است که مردم چنین جامعه‌ای معتقد باشند که تمام کارهایی که در ایران شده و می‌شود، از انقلاب مشروطه گرفته تا تمام جریانات بعد از آن مثل روی کار آمدن رضاشاه و از بین رفتن او، روی کار آمدن پسرش، حتی دختر زاییدن فوزیه زن اول شاه، ملی شدن صنعت نفت و روی کار آمدن حکومت جبهه ملی، و حتی موفقیت انقلاب اسلامی و کلیه پی‌آمدهای آن و جنگ با عراق و غیره، همه زیر سر همان خارجیهاست. و طبیعی است که حالا هم هرکسی در گوشه و کنار بگوید: «اکنون باید منتظر بود و دید که حکومت‌های انگلیس و آمریکا برای ایران چه خوابی دیده‌اند و می‌خواهند چه کنند. در غیاب شخصیت بالغی، اینها همه طبیعی است.»<sup>۱</sup>

۱. نکته قابل توجه اینکه از ذکر این مطالب مطلقاً نباید چنین برداشتی شود که دخالت‌های بسیار زیاد و آشکار امپریالیست‌ها را در امور گذشته کشورمان انکار می‌کنیم و یا آن را دست کم می‌گیریم و مثلاً دخالت‌های متعدد روسیه (حمایت از محمدعلی شاه)، انگلیس (کودتای سیدضیاء) و آمریکا (کودتای زاهدی) را از یاد می‌بریم. ولی همان‌طور که قبلاً بحث شد، ما با ضعف شخصیت بالغیمان، همیشه از درد واقعی جامعه‌مان غافل و در نتیجه از درمانش عاجز بوده‌ایم. نکته اساسی اینکه باید حتماً بدن بیمار را از ضعف نجات داد تا پیش از هرچیز، خود بتواند در برابر نه‌اجم مبعروب‌های همیشه موجود در محیط مقاومت و آنها را دفع نماید.

به هر تقدیر، نتیجه کلی حاصل از این ماجرای هرروزی زندگی کودکانمان که به نظر هریک از ما ایرانیان بسیار ساده و پیش پا افتاده است، برای جامعه بسیار گران تمام می شود. بدین معنی که چنین کودکانی با شخصیت بالغی حذف شده یا شدیداً آسیب دیده، مردان و زنان فردایش را تشکیل می دهند، و در چنین جامعه‌ای ارتباط افراد با یکدیگر فقط مبتنی بر احساسات است، زیرا تنها شخصیت‌های والدینی، کودکی و رفاقتی است که وجود آنها را تحت سیطره خود دارد. حذف شخصیت بالغی افراد یک جامعه یعنی حذف هرگونه استدلال و منطق، حذف هرگونه احترام متقابل و حذف هرگونه گفتار و کردار عقلایی از آنها. یعنی میدان دادن به شخصیت‌های والدینی و کودکی و در نتیجه تابع احساسات بودن.

یعنی با مویزی خوشحال و خندان شدن و با غوره‌ای ترش و گریان شدن (شخصیت کودکی).

یعنی در هرکاری عجله داشتن و فقط چیزهای بزرگ و گنده را مهم دانستن (شخصیت کودکی).

یعنی ظالم و متجاوز شدن نسبت به هرکسی که ضعفی از خود نشان دهد (شخصیت والدینی).

یعنی که خود را عاقل و کامل دانستن و توقع قیومیت بر دیگران را داشتن (شخصیت والدینی).

یعنی احساس احتیاج مبرم به متکا، حامی و پارتی نمودن (شخصیت کودکی).

و خلاصه یعنی بت تراشیدن، بت پرستیدن، مطیع حکومت استبدادی بودن، و در غیبتش هرج و مرج طلبیدن، به قانون جنگل عمل کردن، همه از عذاب هم معذب شدن، از دست هم فرار کردن، برای پیداشدن منجی استغاثه نمودن و به انتظار نشستن و به محض پیداشدن قلدر به آستان

یوسی اش شتافتن و شاهنشاهی دیگر از او ساختن و کمر به خدمتش بستن.

یعنی داشتن همان سرنوشت محتومی که از چندین قرن گذشته تاکنون داشته‌ایم، و اگر به فکر نجات و اقدام سریع نباشیم، باز هم خواهیم داشت.

اسف‌انگیزترین نکته قابل توجه در مورد خدشه دار، معیوب و یا بکلی حذف شدن شخصیت بالغی در کودکان این است که هر قدر کودک با هوش‌تر و بافراست‌تر و سریع‌الانتقال‌تر باشد، آن نوع بی‌معنی بودن «رابطه علیت بین پدیده‌ها» و این نوع معنی دار بودن «هیچ چیز دلیل بر هیچ چیز نیست» را در زندگی، سریع‌تر و آسان‌تر قبول می‌کند، و بدین ترتیب، زودتر شخصیت بالغی میدان وجودش را خالی می‌نماید و آن را در بست در اختیار شخصیت‌های والدینی و کودکی و رفاقتی اش می‌سپارد.

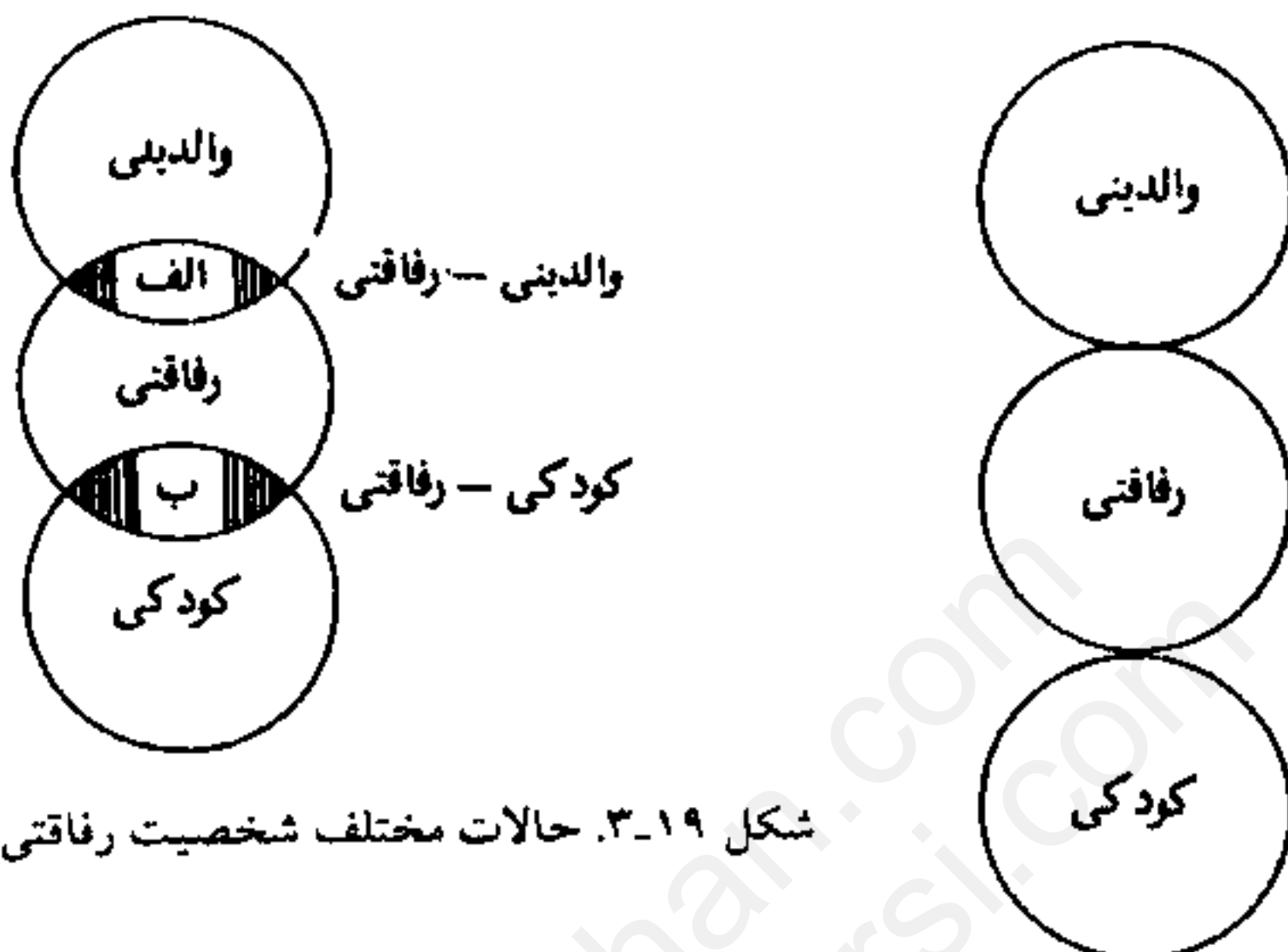
نتیجه حتمی فردی اش اینکه در اجتماع ایران اکثر افراد باهوش و با استعداد به طرف کارهای خلاف عقل و حق و عدالت می‌روند و امورشان را با توصیه و نظارت شخصیت‌های والدینی، کودکی و رفاقتی که همه تابع احساسات‌اند، سر و صورت می‌دهند و همین افراد مآلاً به خاطر استعدادی که دارند قدرت‌ها را در دست می‌گیرند. و نتیجه قهری اجتماعی اش، وجود بازار مکاره‌ای می‌شود که در آن، اکثر داد و ستدها روابط و مراوده‌ها، ظالم و مظلومی، مراد و مریدی و یا رفیق و رفاقتی است و ما قرن‌هاست که بقا و دوامش را ناظریم.

## شخصیت رفاقتی

### ۱. چگونگی پیدایش شخصیت رفاقتی

بر وجود ما ایرانیان - و شاید بر وجود انسان‌هایی دیگر در سایر کشورها - شخصیت دیگری غیر از شخصیت‌های سه‌گانه معروف «اریک برن» (والدینی، کودکی و بالغی) مستولی می‌شود که آن را شخصیت رفاقتی می‌نامیم (شکل ۱۸-۳). شخصیت رفاقتی بدین نحو پدید می‌آید و رشد و نمو می‌کند که کودک از بزرگترها رمیده می‌شود؛ زیرا آنچه برای شخصیت بالغی احتیاج دارد در آنها نمی‌بیند، ولی در رفقای همسن و سال خود می‌بیند. او در نزد همبازی‌های همسال خود احساس امنیت بیشتری می‌کند و به تدریج در ذهنش چنین جایگزین می‌شود که فقط همبازی‌ها هستند که رفتار و گفتارشان، او را دچار گنجی نمی‌کند. او بکرات دیده است که برخلاف آدم‌های بزرگ، رفتار همبازی‌ها را می‌تواند بفهمد و برایش معنی‌دار است، زیرا:

۱. تباین و تناقض در حرکات و گفتارشان کم است.
۲. رفتارشان با او و توقعشان از او معمولاً با احترام متقابل است.
۳. تبعیض نیست و یا کم است. یعنی با او همان رفتاری را می‌کنند که با همبازی‌های همگروه مثل او می‌کنند.



شکل ۱۹-۳. حالات مختلف شخصیت رفاقتی

شکل ۱۸-۳. شخصیت رفاقتی به جای شخصیت بالنی

به این علل کودک میل دارد بیشتر با همبازی‌هایش باشد و بیشتر، از آنها بیاموزد و دل به آنها ببندد. اکثراً گفتار و کردار آنها را به عنوان ضابطی برتأیید صحت نظریات خودش ارائه می‌دهد. مثلاً وقتی می‌خواهد کاری را که کرده است توجیه کند یا صحت حرفی را که زده است ثابت نماید، می‌گوید فلان کس (یکی از رفقایش) این کار را می‌کند یا فلان کس این حرف را می‌زند. و بدین ترتیب اساس شخصیت رفاقتی در وجود او پایه‌گذاری می‌شود و همین شخصیت است که بعدها در زندگی اجتماعی او و ارتباطش با سایرین، رل عمده‌ای را بازی می‌کند. یعنی «رفیق بازی» در کارها مؤثرترین وسیله می‌شود.

این شخصیت رفاقتی، بسته به میزان قدرت شخصیت والدینی و کودکی که در طفل به وجود آمده است، می‌تواند با یکی و یا هر دوی آنها مخلوط شود. اگر تحت تأثیر شخصیت والدینی‌اش قرار گرفت و قسمتی با

آن مخلوط شد، شخصیت والدینی - رفاقتی را به وجود می‌آورد (قسمت «الف» از شکل ۱۹-۳).

کودکی که تحت سیطرهٔ چنین شخصیتی قرار دارد، با وجود اینکه با رفیق همسن و سالش بازی می‌کند و او را می‌فهمد، از رفتارش گیج نمی‌شود و او را دوست می‌دارد؛ ولی در عین حال میل دارد که به او تحکم کند، دستور دهد، بزرگتری‌اش را نشان دهد و گاه نیز مانند والدین او را «تنبيه» کند و اعمال قدرت نماید. اما اگر شخصیت رفاقتی او تحت تأثیر شخصیت کودکی‌اش قرار گرفت و قسمتی با آن مخلوط شد، شخصیت کودکی - رفاقتی را به وجود می‌آورد (قسمت «ب» از شکل ۱۹-۳)، که در این حالت، کودک مایل است همبازی‌اش از او حمایت کند و دل والدینی برایش بازی نماید، همیشه توقع کمک دارد، خیلی دل نازک است، زود قهر می‌کند و میل دارد نازکش داشته باشد، در مواقع بازی، دنباله‌رو است و از رفیقش سخت اطاعت می‌کند و رفیق در زندگی و فرهنگ ما ایرانیان آن قدر اهمیت پیدا می‌کند که شعرای معروف ما با تمام وجود از آن تعریف می‌کنند.

سعدی واژه «دوست» را به کار می‌برد و حافظ همان لغت «رفیق» را.

سعدی می‌گوید:

با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان

بی‌دوست، خاک بر سر جاه و توانگری

باز می‌گوید:

گر مخیر به قیامت بکنندم که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

حافظ علت دوست داشتن «رفیق» را هم ذکر می‌کند و می‌گوید:

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است  
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق  
به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت  
که در کمینگه عمرند قاطعان طریق  
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم  
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

## ۲. خصوصیات شخصیت رفاقتی

شخصیت رفاقتی که در حقیقت جانشین شخصیت بالغی شده است، می‌خواهد وظیفه او را انجام دهد و فرد را از تسلط کامل شخصیت والدینی و یا شخصیت کودکی، که هر دو خسته کننده‌اند، برهاند؛ ولی چون رابطه علت و معلولی و استدلال و منطق در کار نیست، اجباراً احترام متقابل مبتنی بر دوستی و آشنایی برقرار می‌شود.

قبلاً گفتیم که شخصیت بالغی انسان را در مرحله تعالی قرار می‌دهد و به او وسعت نظر و سعه صدر می‌بخشد؛ چون برای همه کس در همه جای دنیا ارزش قائل است. ولی شخصیت رفاقتی، انسان را در مرحله‌ای که فقط رفیق مورد نظر است نگه می‌دارد. تبعیض از نظر شخصیت بالغی مردود است. چون دوزاخ استدلال و منطق و عدالت است؛ در حالی که تبعیض از نظر شخصیت رفاقتی نه تنها ناپسند نیست، که در مورد رفیق اگر اعمال نشود گناه است. وقتی پای رفیق به میان آمد دیگر لغت تبعیض معنای خود را از دست می‌دهد.

شخصیت رفاقتی معتقد است رفیق باید به درد این دنیای آدم بخورد، و الا در آن دنیا که نمی‌تواند برای رفیقش کاری کند. شخصیت رفاقتی به خود کاملاً اجازه می‌دهد که برخلاف تمام مقررات و قوانین و همه



محدودیتها، به خاطر رفیق دست به اقداماتی بزند تا کارش را انجام دهد؛ ولو مجبور به ارتکاب جرائمی گردد، ولو به حقوق انسان‌های دیگر لطمه وارد آید و یا آن را بکلی لگدمال کند. شخصیت رفاقتی گاه انسان را به فداکاری‌های بسیار جالب و خیره‌کننده و حتی ته‌ورآمیز و می‌دارد که به خاطر رفیق انجام می‌دهد.

خیلی از اقدامات شخصیت رفاقتی شبیه به کارهای شخصیت بالغی است، با این تفاوت که شخصیت بالغی برای همه انسان‌ها و صرفاً به خاطر انسانیت کار می‌کند، در حالی که شخصیت رفاقتی فقط برای رفیق و به خاطر رفاقت. شخصیت بالغی خود به خود و بدون تحریک خارجی می‌تواند با اتکا و به‌پیروی از عقل و استدلال و منطق که در خود شخص وجود دارد بر وجود شخص در هر جای و هر موقعی مستولی شود، ولی شخصیت رفاقتی حتماً باید به خاطر رفیق و یا در حضور رفیق و یا حضور کسانی که پتانسیل رفیق شدن دارند، در شخص پدید آید و وجود او را در برگردد و منشأ اقداماتی گردد.

در موقع ورود یا خروج از هر گذرگاهی، وقتی که دیگران - محتملاً رفقاً و یا آشنایانی که ممکن است بتوان با آنها رفیق شد - حضور دارند، به نام رعایت آداب و به خاطر ادای تعارفات معمول، ولی در حقیقت تحت سیطره شخصیت رفاقتی، حاضر به فداکاری و از خودگذشتگی می‌شود. «من» خود را موقتاً پنهان می‌کند، یعنی رُل رفیق بازی می‌کند، یا بی‌اراده و بی‌اختیار بر حسب عادت، «من» او بی‌اثر می‌شود، همان‌طور که بر حسب عادت جلوی تازه واردان در اطاق از جایش برمی‌خیزد (مگر اینکه عمداً و به منظوری خاص جلوی خود را بگیرد، که در این حالت، تحت سلطه شخصیت والدینی است). در این موقع با اصرار زیاد می‌خواهد که دیگران قبل از او از در خارج و یا وارد شوند و بدین ترتیب بسیار مؤدب و

مهربان جلوه می‌کند. ولی همین شخص مودب و مهربان، در موقع رانندگی اتومبیل، چون معمولاً کسی او را نگاه نمی‌کند و رفقا و آشنایانی حضور ندارند تا شخصیت رفاقتی حاکم بر وجودش گردد، وبعلاوه در آن موقع باید تصمیمات آنقدر سریع گرفته شود که دیگر نمی‌توان مثل موقع عبور از گذرگاه زل بازی کرد و تعارف نمود، به‌طور طبیعی و آزاد و معمولی باید تحت سیطره شخصیت‌های والدینی، کودکی یا بالغی خودش قرار گیرد و با دستور هرکدام که حاکم شدند رانندگی کند. در این موقع اگر شخصیت بالغی وجود داشته باشد و حاکم شود (همان‌طور که قبلاً گفته شد چون شخصیت بالغی سر و کارش با استدلال و منطق و مآل اندیشی است، نتیجه قهری هرکاری را ملاحظه می‌کند و اعمال شخص را در کنترل می‌گیرد)، نحوه رانندگی او حتماً توأم با نظم و احترام به مقررات قانونی و حقوق دیگران می‌شود. ولی متأسفانه چون شخصیت بالغی شدیداً آسیب دیده و یا به‌طور کلی حذف شده است و در نتیجه هیچ‌گونه اثر وجودی ندارد، از این جهت، راننده موضوع بحث ما با تبعیت از دستورات شخصیت‌های والدینی یا کودکی که معمولاً بر او مستولی و حاکم‌اند اتومبیل را هدایت می‌کند. یعنی در همان آنی که تحت سیطره شخصیت والدینی است، بی‌پروا به حقوق دیگران تجاوز می‌کند، در جای ممنوعه سبقت می‌گیرد، از چراغ قرمز رد می‌شود و هر نوع تخلف رانندگی را مرتکب می‌شود، اما هنگامی که به‌عللی تحت کنترل شخصیت کودکی قرار گیرد، استفاده از حق معمولی هم برایش عجزآور و بیچاره کننده است و به‌راحتی و آسانی می‌پذیرد که دیگران به حقوقش تجاوز کنند. آنگاه که اتومبیلها چپ و راست و جلو و عقبش را گرفته و عرصه را بر او تنگ کرده‌اند، زیر سلطه شخصیت کودکی قرار می‌گیرد. تنها کاری که می‌کند این است که بغض گلویش را بگیرد، غرغر کند، پیش خود فحش

دهد، به متجاوزان نفرین کند و منتظر باشد فرشته‌ای از آسمان و یا لااقل پاسبانی از زمین به فریاد او برسد و او را از مخمصهٔ رانندگی نجات دهد. ولی به مجرد اینکه از گرفتاری نجات یافت و اطرافش را خلوت دید و قدرتی در خود احساس کرد، شخصیت والدینی بر او حاکم می‌شود و پا را روی گاز می‌گذارد و در این حال هرچه ماشین تندتر می‌رود به خیال اینکه او خودش قدرتش زیاد شده است، بال در می‌آورد و می‌تازد و بی‌پروا تجاوز می‌کند و مرتکب ده‌ها تخلف می‌شود. وقتی هم که باز خود را در خطر دید و مثلاً پلیس او را متوقف کرد، تحت سیطرهٔ شخصیت کودکی اظهار عجز و لابه می‌کند و برای پلیس روضهٔ ننه من غریب می‌خواند. درحقیقت، هنگام رانندگی - مثل مواقع عادی زندگی، یعنی مواقعی که لازم نیست رل بازی کند - وجودش دائماً تحت سیطرهٔ یکی از دو شخصیت والدینی یا کودکی قرار می‌گیرد و بسته به موقعیت، دست به دست می‌شود: اگر گرفتار شود مأیوس و افسرده ملتمس دعا می‌شود (شخصیت کودکی)، و اگر قدرتی پیدا کند طغیان می‌نماید و برای هیچ‌کس و هیچ‌چیز حرمتی قائل نیست و فقط خودش را مهم می‌داند (شخصیت والدینی). مثلی است که می‌گویند: فلان کس مانند گنجشک است، اگر او را گرفتی با جیرجیرش غوغایی به پا می‌کند، و اگر رهایش کردی پرواز می‌کند و دیگر به سراغت نمی‌آید.

### شواهد شخصیت رفاقتی

الف. علائم فیزیکی: وقتی شخصیت رفاقتی بر فرد حاکم است، صورت و چشمهایش پر نشاط است؛ تبسمی که گاه کاملاً مشهود است بر لبانش نقش بسته؛ تمام وجودش مملو از احساسات است و برای هرکاری پاسخ مثبت می‌دهد؛ موقعی که چیزی از او خواسته شود، میل

دارد تا هنوز حرف رفقش تمام نشده موافقت خود را برای انجام آن با تمام وجود اعلام دارد، حتی گاه قبل از خاتمه و در حین صحبت‌های رفقش سخنان او را با جنبانیدن سر و گذاشتن دست بر روی چشم، به علامت موافقت کامل، تأیید می‌کند؛ چشم و لب و دست شخص با آهنگ صحبت‌های رفقش دائماً تغییر حالت می‌دهد؛ اگر صحبت‌های رفقش حاکی از موفقیت او باشد قیافه شخص مصمم و خندان می‌گردد و چشمهایش برق می‌زند، و اگر حاکی از ناراحتی و عدم موفقیت رفیق باشد گوشه‌های لب شخص پایین می‌افتد، ابروها گره می‌خورد، لب خود را می‌گززد، دستی به پیشانی می‌زند و در صورت حدت موضوع، دست پشت دست می‌زند یا سیلی نسبتاً محکمی به صورت و یا ران خود می‌زند و پشت انگشت سبابه را گاز می‌گیرد. اگر ضمن تعریف، موضوع حادثه باشد، ضربان قلبش شدید و نفس کشیدنش تندتر می‌شوند و بسته به اینکه موضوع چقدر حساس است صورتش تغییر رنگ می‌دهد، اشک در چشمانش حلقه می‌زند و حتی زارزار گریه می‌کند و دست به گردن رفقش می‌اندازد. خلاصه تمام وجودش یکپارچه احساسات است، سر از پا نمی‌شناسد. برای رفیق و در راه رفیق؟ جان که قابل ندارد.

ب. صحبت‌ها و تکیه کلام‌ها: بیشتر صحبت‌های شخصیت رفاقتی بدون رعایت تعارفات و تکلفات انجام می‌گیرد: طرف را با اسم اول صدا می‌کند؛ صداقت و راستی حتی الامکان رعایت می‌شود و به اصطلاح با رفیق به طور خودمانی حرف می‌زند و با هم «ندار» می‌شوند؛ یعنی برخلاف معمول در جامعه قصد حقه بازی، بلوف زدن و گول زدن طرف را ندارد و سعی می‌کند لوطی‌گری و مردانگی را به طور کامل نشان دهد و به اصطلاح «معرفت» داشته باشد.

شخصیت رفاقتی خیلی کم دوام است و به زودی به یکی از صور

دوگانه والدینی - رفاقتی یا کودکی - رفاقتی، که ذیلاً توضیح داده می شود، در می آید. در این حالت، اکثراً همان حرکات و صحبت‌ها و تکیه کلام‌های شخصیت‌های والدینی و کودکی، ولی البته توأم با محبت و صفا، به ترتیب مشاهده می شود. قبلاً هم گفتیم که ممکن است یک قسمت از شخصیت رفاقتی با شخصیت والدینی و قسمت دیگر آن با شخصیت کودکی مخلوط شده باشد، که در نتیجه قسمت اول را شخصیت والدینی - رفاقتی و قسمت دوم را شخصیت کودکی - رفاقتی می نامیم (شکل ۱۹-۳).

### ۳. شخصیت والدینی - رفاقتی

در این حالت، که مخلوطی از شخصیت‌های رفاقتی و والدینی است، تمام خصوصیات شخصیت والدینی همراه با صفای شخصیت رفاقتی دیده می شود. شخص در این حالت میل دارد خود را بزرگتر و عاقل‌تر و در عین حال مهربان نشان دهد. در حرکات و رفتار و گفتارش می خواهد تلویحاً بگوید که «من» (والدین) «تو» (رفیق) را دوست می دارم؛ ولی چون مهم‌تر، پرزورتر، پولدارتر، عاقل‌تر، باسوادتر و به هر حال قدرتمندتر از تو هستم، می خواهم که مرا اطاعت کنی؛ می خواهم که زیر پر و بال «من» باشی؛ می خواهم که فرمانبر «من» باشی. همان نوع تحکم و فرماندهی والدینی را دارد و همان طور می خواهد که دیگران دستوراتش را اجرا کنند و حرفش را بخوانند. ولی این کار، مثل شخصیت والدینی خشک و شکننده نیست، بلکه محبت آمیز و توأم با مبالغی انسان دوستی و عاطفه و صفاست که از شخصیت رفاقتی و دوران عصمت کودکی نشأت گرفته است.

ارتباط مرادها با مریدها، پدربزرگها و مادر بزرگها با فامیل، داش‌های محل با نوچه‌ها و خوانین عشایر با افرادشان از این نوع ارتباط است و

شاید پدرسالاری معمول در ایران هم همین رابطه را نشان دهد.

#### ۴. شخصیت کودکی - رفاقتی

در این حالت که مخلوطی از شخصیت کودکی و رفاقتی است، تمام خصوصیات و حرکات شخصیت کودکی مشاهده می شود: زود می خندد، زود گریه می کند، به اصطلاح معروف با مویزی شیرین است و با غوره‌ای ترش؛ ترس و وحشت از هر قدرتی دارد؛ طالب صلح و ادامه حیات به هر قیمتی است و به دنبال متکا می گردد؛ به دنبال صاحب قدرتی، صاحب شوکتی، بزرگواری و ارباب مهربانی می گردد تا چتر حمایتش را بر سر گیرد و به دامانش دست آویزد؛ می خواهد عتبه‌ای پیدا کند تا آن را ببوسد و طاغوتی تا بدو سر بسپارد. ولی تمام اینها را توأم با محبت می خواهد: هم می خواهد از متکای خود بترسد و هم می خواهد او را دوست بدارد، هم می خواهد مراد خود را کورکورانه اطاعت کند و هم می خواهد قلبش از وجود او آرام گیرد.

کسی که تحت سیطره شخصیت کودکی - رفاقتی است، در عین حال که از زوردار می ترسد، ترسش آمیخته با محبت است. حالتی که مریدها به مراد خود، نوچه‌ها به‌دانش محل و افراد عشایر به‌خان خودشان دارند، همین شخصیت کودکی - رفاقتی است که به شخصیت والدینی - رفاقتی طرف مقابلشان قلاب می شود و رابطه مسالمت‌آمیز و بادوامی را به وجود می آورد (شکل ۲۰-۳).

#### ۵. تفاوت در کجاست؟

در حقیقت، تفاوت روشن و بارزی که بین «شخصیت والدینی» و «شخصیت والدینی - رفاقتی» می توان ملاحظه کرد، این است که وقتی فرد